

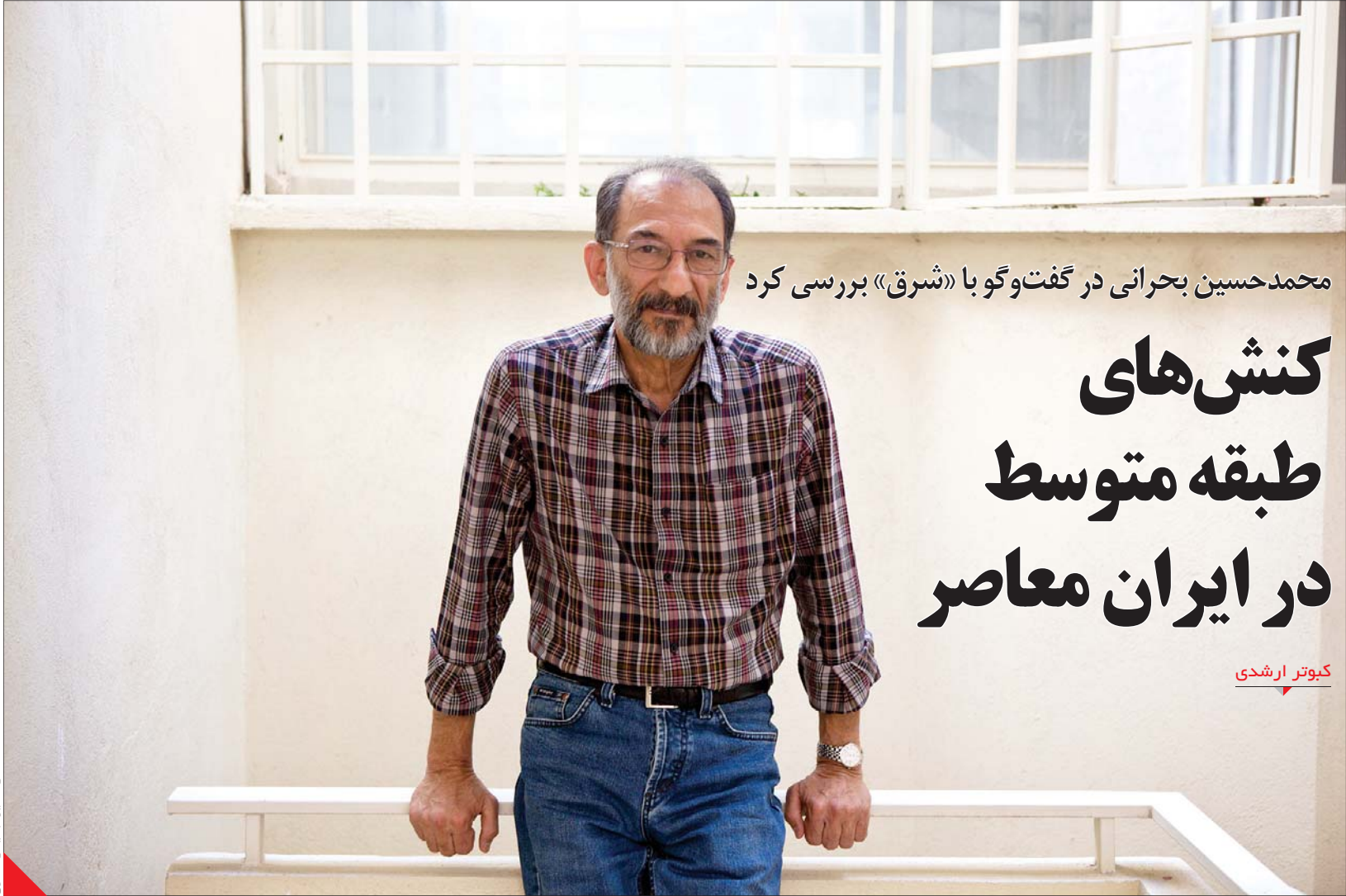
شرق روزنامه

یکشنبه • ۲ تیر ۱۳۹۲ • سال دهم • شماره ۱۷۶۴ • ۷

اندیشه – میزگرد

میزگرد شرق: نقد و بررسی کتاب «فقه و سیاست» با داوود فیرحی	صفحه ۸
رابطه عرفان و فلسفه؛ تقابل متدولوژی‌ها	صفحه ۱۰

یادداشت	
طبقه متوسط در ایران کنونی	
تعریف طبقه متوسط همواره مورد مناقشه و اختلاف نظر بوده است. قشر مهمی از اقتصاددانان تعریف طبقات را بر مبنای دهک‌های اقتصادی قرار می‌دهند و برای مثال افرادی را که در دهک‌های چهار تا هشت اقتصادی قرار می‌دهند، طبقه متوسط نام می‌نهند. اما به نظر من این نوع تبیین، هرچند کار تعریف را ساده می‌کند، اما پیچیدگی‌های مساله را تا حدود زیادی نادیده می‌گیرد. هنگامی که ما معیار اصلی را صرفا از دل اقتصاد درمی‌آوریم، توجه ما بیشتر به سوی خصایص مختص به فعالیت‌های معیشتی کشیده می‌شود و از دیگر ویژگی‌های یک گروه یا طبقه غافل می‌شویم. شکی نیست که این ویژگی‌های اقتصادی بسیار مهم هستند، اما در ضمن این رویکرد آن اشکال را نیز به‌وجود می‌آورد که خصایص دیگر رفتارهای اجتماعی را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. از طرف دیگر، مارکسیست‌ها طبقات را بر مبنای رابطه آنها با وسایل تولید تعریف می‌کنند. از نقطه‌نظر مارکسیست‌ها طبقه سرمایه‌دار به‌واسطه مالکیت و کنترل وسایل تولید در رفیع‌ترین قله ثروت، قدرت و منزلت اجتماعی بسر می‌برد و به این دلیل نیز دیگر طبقات اصلی اجتماع یعنی طبقه «خرده‌بوروا» یا همان طبقه متوسط پرولتاریا از این امکانات محروم هستند. به‌زعم مارکسیست‌ها طبقه دیگری که بالقوه در خود قدرت دارد، پرولتاریاست که با به مصاف کشیدن بورژوازی می‌تواند قدرت را به دست بگیرد و راه را برای رهایی کلی جامعه هموار سازد. از همه ضعیف‌تر، از دیدگاه مارکسیستی، طبقه متوسط است که نه قدرت بالقعل طبقه سرمایه‌دار را دارد نه توان بالقوه طبقه کارگر صنعتی را. طبقه متوسط در ایدئولوژی مارکسیسم یک قشر بدون اصالت و هویت است که نقشی منفعل و انگل مانند در دنیای معاصر بازی می‌کند. در این دیدگاه طبقه متوسط نه امکانات طبقه سرمایه‌دار را دارد و نه توان انقلابی پرولتاریار.	
	
اما این نوع طرز تفکر بیشتر حکایت از لفظ‌پراکنی ایدئولوژیک دارد. درواقع طبقه متوسط به‌طور کلی (ولی نه الزاما در تمام موارد) از پویایی و توان خاصی برخوردار است. حداقل از نقطه‌نظر گونه آرمانی ماکس وبر، طبقات متوسط بسیار دینامیک و پویا هستند. بسیاری از افراد این طبقات از قشرهای محروم برخاسته‌اند که با تلاش و کوشش بسیار توانسته‌اند خود را از چنگال فقر و جهل و بیماری و نانوائی برهاندند و زندگی آبرومندی را برای خود و خانواده‌شان دست‌پا کنند. به همین دلیل نسل‌های این طبقات تا حد زیادی خودساخته هستند و مستقل فکر و عمل می‌کنند. بر همین منوال، چنین افرادی که خود را از جایگاه پایین‌تر اجتماعی به بالا کشیده‌اند، بلندپروازی‌های بیشتری نیز دارند. برای مثال، برای فرزندان‌شان زندگی بهتری را در نظر دارند و اگر خودشان از تحصیلات دانشگاهی محروم مانده‌اند سخت تلاش می‌کنند که نسل بعدی خانواده بتواند وارد دانشگاه شود. به همین صورت، نسل‌های اولیه این طبقه به دلیل آنکه موفقیت نسبی خود را شخصا تجربه کرده‌اند مقدار زیادی اعتماد به نفس یافته‌اند و به قابلیت خود آگاهند. از طرف دیگر، در مقابل طبقه بسیار مرفه و سرمایه‌دار، افراد طبقه متوسط هنوز در خود احساس محرومیت می‌کنند و این احساس موتوری می‌شود که به دلیل آنکه اعضای طبقات متوسط، به‌ویژه در میان نسل اولی‌ها که فرهنگی افراد این طبقات هستند.	
به دلیل آنکه اعضای طبقات متوسط، به‌ویژه در میان نسل اولی‌ها که به این درجات رسیده‌اند، با زحمت و تلاش خود را به بالا کشیده‌اند، در ضمیر نیمه‌ناخودآگاه آنان حس‌های متناقضی می‌تواند وجود داشته باشد. از یک طرف حس خودبنیادی و قاعلیت در آنان به‌وجود آمده است که روی دیگر آن می‌تواند حس خودخواهی و خودمحوری باشد. فریدی که با تلاش شخصی و با تحمل تجربه‌های سخت خود را به جایگاه بالاتر اجتماعی سوق داده است، در بسیاری موارد نفع‌تها خودبنیاد و مستقل می‌شود، بلکه خودمحور و خودپسند نیز می‌تواند بشود. اما از طرف دیگر، به دلیل آنکه ارتقای اجتماعی بدون همکاری میان افراد بسیار دشوار است، حس تعاون اجتماعی نیز می‌تواند در اعضای طبقه متوسط رشد و نمو کند. این تجربه تعاون اجتماعی که در فرآیند شکل‌گیری طبقات متوسط می‌تواند تولید شود، درواقع حاکی از حس همملی در میان این قشر است که به سهم خود می‌تواند در شکل‌گیری حس جهانشمولی در جامعه کمک کند. هنگامی که فرد تجربه تعاون اجتماعی را در ضمیر خود آگاه و نیمه‌ناخودآگاه خود ذخیره کرده باشد، آمل، مطالبات و حقوق اقتصادی و سیاسی را نه تنها برای خود، بلکه برای تمام افراد جامعه خواهان است.	
ادامه در صفحه ۱۰	



«طبقه متوسط؛ واژه‌ای است که این روزها بسیار شنیده می‌شود. در تحلیل طبقاتی دو طبقه بورژوا و کارگر از طبقات اصلی جامعه به شمار می‌آیند و گروه‌های بین این دو به طبقات میانی مشهورند. امروزه این واژه برای اشاره به طیف گسترده‌ای از افراد به‌کار می‌رود که در سلسله‌مراتب اجتماعی جایی میان گروه‌های بالایی و پایینی جامعه اشغال می‌کنند و گاه به این و گاه به آن نزدیک می‌شوند. از آنجا که اخیرا تحلیل‌های مختلفی درباره طبقه متوسط ارایه می‌شود، نگاهی به اثر «محمدحسین بحرانی» در این‌باره انداختیم. در اواخر سال ۸۸ کتاب او با عنوان «طبقه متوسط و تحولات سیاسی در ایران معاصر» منتشر شد. هدف این کتاب شناخت و تبیین نقش قشرهای میانی (سنتی و جدید) در تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۸۰ است.

کبوتر ارشدی

کنش‌های طبقه متوسط در ایران معاصر

۴ **بله آنجا که مَلَک‌سی همچون بورديو به تلقیق نگاه‌ها می‌پردازد، شاید به خاطر همین فواصل و گسست‌هایی است که دیده می‌شود.**

شاید از سوال شما منحرف شوم. درباره بورديو به عنوان یکی از منتقدان مارکس برای من بسیار جالب است که در عین اینکه او بخش‌های ایدئولوژیک نظریه‌های مارکس مانند دیکتاتوری پرولتاریا را نمی‌پذیرد اما بحث‌های جامعه‌شناختی او در مورد طبقه بسیار شبیه مارکس است. آنچه بورديو را نسبت به مارکس شاخص تر و «به‌روزتر» می‌کند این است که او سه نوع سرمایه را مطرح می‌کند. اول دو سرمایه اقتصادی و فرهنگی. تعریفی هم که از سرمایه می‌کند تفاوت چندانی با مارکس ندارد یعنی چیزی است که با کاربرد آن می‌توانید سود به دست آورید؛ مثلا یک متخصص یا دانشمندی که پروژه تحقیقاتی و تعدادی پژوهشگر به کار می‌گیرد؛ از زحمت آنان استفاده می‌کند، تحقیقی انجام می‌دهد و درآمد یا سود به دست می‌آورد. پی‌ر بورديو برای کشورهای دارای سرمایه‌داری پیشرفته مانند فرانسه و ژاپن محور مختصاتی درست می‌کند که خط افقی‌اش پیوستاری است که در سمت چپ آن سرمایه فرهنگی مثبت و انتهای سمت راست آن منفی است و بر عکس سرمایه اقتصادی در سمت راست مثبت و در سمت چپ منفی است. خط عمودش‌ای سرمایه کلی یا برآیند دو سرمایه فرهنگی و اقتصادی را نشان می‌دهد. گروه‌های اجتماعی مثلا پزشکان، استادان دانشگاه، مدیران شرکت‌ها، کارگران کشاورزی و کارگران ساده و مانند اینها هر کدام بر حسب مقداری که از این سرمایه کلی دارند جایگاهی در این فضای دوبعدی می‌گیرند. در این فضا کسانی که همچوزند شیاهت‌هایی باهم دارند. تأکید بورديو روی مصرف و سبک زندگی است؛ می‌گوید اینها یک نوع نوشابه می‌نوشند، ورزش‌شان، لباس پوشیدن‌شان، موزیکی که گوش می‌دهند، در افراد هم جوار در این فضای اجتماعی یکسان است. بورديو اضافه می‌کند که اینها سلسلیه سیاسی‌شان هم به هم نزدیک است و همین‌جا بر نکتته‌ای تأکید دارد که به نظر من به دیدگاه مارکس شبیه است: می‌گوید این طبقات بیش از هر گونه طبقه‌بندی دیگری مستعد تبدیل شدن به یک طبقه مارکسی‌اند، چون بر حسب سرمایه‌های اجتماعی‌شان تقسیم‌بندی شده‌اند نه بر حسب متغیرهایی چون سن و جنس و... در عین حال این طبقات، طبقات تتوریک‌اند، یعنی روی کاغذ طبقه‌اند؛ اینها تنها به هزینه یک کار صدردص سیاسی به طبقه واقعی تبدیل می‌شوند.

این یک بحث کلاسیک است. وقتی به دیدگاه مارکس نگاه می‌کنیم، او دو طبقه اصلی در جامعه می‌بیند. او از جهت رسیدن به آگاهی طبقه را به دو گونه «طبقه در خود» و «طبقه برای خود» تفکیک می‌کند. اگر طبقه از جنبه مادی‌اش وجود داشته باشد ولی آگاهی و اتحاد درونی نداشته باشد، با «طبقه در خود» روبه‌رویم و هنگامی به مرحله «طبقه برای خود» می‌رسد که آگاهی پیدا کند، متحد شود و مبارزه کند

این نکته شباهت زیادی به «طبقه در خود» و «طبقه برای خود» مارکس دارد. مارکس نیز همین را می‌گوید: ممکن است هزاران کارگر وجود داشته باشند ولی به مرحله «طبقه برای خود» نرسند. آنها «طبقه در خود»ند ولی هر گاه برای یک فعالیت سیاسی حزب خود را تشکیل دادند به «طبقه برای خود» می‌رسند. می‌دانید که تلاش مارکس تشکیل حزب پرولتاریا را تبدیل طبقه کارگر به حزبی برای مبارزه سیاسی بود. اگر اشتباه نکم در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» تشکیل طبقه بورژوا تنها به این دلیل بود که سرمایه‌داران می‌خواستند با طبقه اشراف و فئودالیسم مبارزه کنند. بورديو هم کمابیش همین دیدگاه را دارد (منهای بحث‌های ایدئولوژیک و پیش‌بینی‌های مارکس). فکر می‌کنم از سوال شما پرت شدم.

نه، در واقع فضا برای پاسخ به پرسش اول این بحث باز تر شد. به هر حال فراموش نکنیم که تعریف طبقه و قشر متفاوت است. با وجود اینکه حتی در مباحث تنوریک و دانشگاهی گاه این خلط رخ می‌دهد...

ببینید یک مشکل جامعه‌شناسی یا شاید همه علوم اجتماعی که در علوم طبیعی وجود ندارد یا کمتر است، این است که در جامعه‌شناسی واژگانی که استفاده می‌شود معمولا در میان مردم هم (هر کسی از ظن خودش) رایج است، مثلا اگر از یک کارتنده تاسکی که مالک ماشین خودش هم باشد، بپرسید که شما در چه طبقه‌ای قرار دارید، ممکن است بگوید من کار گر،م، اگر بپرسید چرا خودت را کارگر می‌دانی، می‌گوید چون از صبح تا شب پشت فرمان کار می‌کنم. اصطلاح طبقه در زبان عامیانه مردم هم وجود دارد. در علوم اجتماعی ما همیشه از اینگونه مشکلات داریم و به همین دلیل به دانشجویان یا محققان تأکید می‌شود که واژگان علمی خود را دقیق و جامع و مانع تعریف کنند تا با عقل سلیم و عقاید عامه مردم قاطی نشود. اگر توجه کرده باشید، من در کتاب خود کوشیدم طبقه را جامع و مانع تعریف کنم؛ پس از اینکه دیدگاه مارکس، وبر، گیدنز، بورديو و چند جامعه‌شناس دیگر را نگاه کردم، در انتها برداشت خود را پیشنهاد کردم که به گمانم تعریف کلمی بوده است. اگر بخواهید می‌توانیم آن را بخوانیم.

۴ **بله، حتما، ضروری به نظر می‌رسد.**

اینگونه تعریف کرده‌ام: مراد ما طبقه اجتماعی گروه‌هایی نسبتا پایدار است که در سازمان اجتماعی تولید و توزیع کالا و خدمات و برخورداری از سرمایه‌های اقتصادی، اجتماعی – فرهنگی و سیاسی آسه سرمایه‌ای که از بورديو وام گرفته‌ام) و بهره‌گیری از مازاد اقتصادی جامعه موقعیت همانندی داشته باشند، نسبت به موقعیت و منافع خود آگاه باشند، به اتحادی در چند نسبی و غیررسمی رسیده باشند و برای نگهداشت موقعیت و قدرت‌شان (اگر طبقه مسلط باشند) یا به دست آوردن آن با حاکمیت یا دیگر نیروهای اجتماعی در چالش بوده و دارای ایدئولوژی و گفتمان سیاسی باشند. البته بعد از این تعریف گفتمان که افزون بر این، مسایلی دیگری مانند قومیت و جنسیت هم در جامعه هست که هر کدام جنبش‌های خاص خودشان را می‌توانند

داشته باشند که برخی اوقات فراتر از چالش‌های طبقاتی است. اگر چه من بر این باورم که جنبش زنان یک جنبش طبقه متوسطی است، ولی جنبش‌های قومی و مذهبی می‌تواند فراطبقاتی باشد در همین کتاب هنگامی که به جنبش‌های آذربایجان و کردستان پس از جنگ جهانی دوم اشاره شده است، نشان داده شده که این جنبش‌ها فراتر از طبقاتی بوده‌اند، به دلایل ویزاتی که در کتاب توضیح داده شده است. در هر حال منظور این است که وقتی می‌گوییم طبقه، در جامعه‌شناسی باید برایش تعریف داشته باشیم. حال ممکن است جامعه‌شناس دیگری طبقه را همانند قشر ببیند و جنبه سیاسی‌اش را به هر دلیل کنار بگذارد کما اینکه دو اقتصاددان ایرانی، آقایان دکتر نعمانی و دکتر بهداد در کتاب «طبقه و کار در ایران» اشاره کرده‌اند که فعالیت سیاسی طبقه مورد نظر شان نبوده و معیارهای به کاررفته برای قشریندی در آن کتاب تا حدی با معیارهای پژوهش من متفاوت است. همین‌جا لازم می‌دانم چند کلمه‌ای درباره این کتاب از زشمند بگویم؛ مطالب مهمی در کار من مغفول مانده مانند مسایل طبقه کارگر، مسایل زنان و مطالبی از این دست که نعمانی و بهداد به‌خوبی به آنها پرداخته‌اند. اگرچه بخش‌هایی از متن اصلی به هر دلیل در ترجمه کتاب نیامده ولی از ارزش آن کم نشده است. فکر می‌کنم دانشجویان علوم اجتماعی و علاقمندان به مساله نابرابری اجتماعی بهتر است این دو کتاب را با هم بخوانند. بر گردیم به پاسخ سوال شما، در هر حال مشکل علوم اجتماعی این است که اصطلاحاتش از واژه‌هایی گرفته شده که در میان مردم رایج است، از این رو باید حواس‌مان جمع باشد که تعریف و برداشت دقیقی از آنها کنیم. کاری که در این کتاب شده این است که ویژگی‌های طبقه متوسط ایران را با تعریف خودم از طبقه مقایسه کرده‌ام و درباره قشرهای متوسط سنتی و جدید به‌تنبایجی رسیدم. در این پژوهش بازاریان (غیر از تجار عمده بازار) و پیشه‌وران را به‌عنوان طبقه متوسط سنتی نگاه کرده‌ام که در واقع مورد توافق بیشتر جامعه‌شناسان است که خرده‌بورژوازی و پیشه‌وران و کسبه را طبقه متوسط سنتی می‌انند. از سوی دیگر، کارمندان، متخصصان، پزشکان، مهندسان و دانشجویان و روشنفکران را هم داریم که به عنوان طبقه متوسط جدید نامیده شدند. این تفکیک را هم ماکس وبر، هم آنتونی گیدنز و هم سی رایت میلز مطرح کرده‌اند.

۴ **آیا بخش دلالی بازار در تعریف تولید قرار می‌گیرد؟**

نه، در طبقه متوسط سنتی یک بخش تولید است و یک بخش هم مبادله مبادله عرضه محصول و در واقع کار تولیدکننده را تسهیل می‌کند. مثلا بانک چه چیزی را تولید می‌کند؟ هیچ ولی بانکدار جزو طبقه سرمایه‌دار محسوب می‌شود. تاجر هم به همین شکل؛ او هم تولید نمی‌کند در واقع خدمات تولیدی می‌کند. دلال هم در طبقه متوسط سنتی چنین نقشی دارد.

بر گردیم به ادامه مطالب پیشین: پیوند محکمی از سده‌های پیش حتی از دوره صفویان و به‌ویژه در دوره قاجاریان میان بازار و روحانیت وجود داشته است. روحانیت به عنوان یک رکن همیشه یا در کنار حکومت بوده (مانند دوران صفویه) یا در برابر حکومت. با مشروعیات دادن به شاهان صفوی در واقع جای پای خودش را هم محکم کرد. در دوران قاجار هر جا بر خوردی پیش آمد، به‌ویژه در جنبش تنباکو، روحانیت پشت تجار بازار ایستاد و با تحریم تنباکو از آن دفاع کرد. این طلیعه تشکیل طبقه متوسط سنتی طبق تعریف من از طبقه است. چون متحد شده و وارد چالش سیاسی شده است.

خب، طبقه متوسط سنتتی که در بازار است؛ روشنفکر ارگانیک آن هم با تعبیر مارکسی می‌شود روحانیت. البته ما روحانیان را به عنوان صنف می‌شناسیم.

۴ **اینجا به بحث مشخصی اشاره دارد؟**

بله، برایتان می‌گویم که چگونه طبقه متوسط سنتتی از «طبقه در خود» تبدیل به «طبقه برای خود» می‌شود، به موقعیت و منافعش آگاه می‌شود، متحد می‌شود، روشنفکر ارگانیک آن ایده و گفتمان سیاسی برایش تهیه می‌شود، متد دربار می‌جنگد و اتفاقا دربار را شکست می‌دهد؛ نخستین بار که یک شاه از مردم شکست می‌خورد. ناصرالدین‌شاه در مورد پیمان «اورتر» و انحصار تنباکو مجبور به عقب‌نشینی می‌شود. این به باور من طلیعه طبقه متوسط سنتی است و پیامدش جنبش مشروطه. می‌بینیم که باز هم عمدتا قشرهای طبقه متوسط سنتی به دهری بخشی از روحانیت که با طبقه متوسط و بازاری‌ها همراهند، مثل آیت‌الله طباطبائی و... با دربار مبارزه می‌کنند. البته بخشی از روحانیت که با اشراف هستند با مشروطه مخالفند. طبقه متوسط سنتتی از آن زمان به خود آگاهی رسیده و همواره مبارزه کرده است. در نهضت ملی کردن نفت هم به همین صورت: جداگانه برای خودش به رهبری آیت‌الله کاشانی. این از طبقه متوسط سنتی. طبقه متوسط جدید به شکل دیگری به خود آگاهی می‌رسد: اینها درواقع حاملان یک ایده جدید در جامعه هستند: دموکراسی و مدرنیته. می‌بینیم که در نهضت مشروطه روشنفکران دیدگاه مشروطه و دموکراسی را بر طبقه متوسط سنتی تحمیل می‌کنند. یعنی وقتی شیخ فضل الله نوری حکومت مشروطه را مطرح می‌کند روشنفکران تلاش می‌کنند که به‌طور ساده حکومت مشروطه باشد، ولی کسی کنار می‌آیند که پنج نفر مجتهد هم باشند تا مصوبات مجلس شورا خلاف شرع نباشد. پس طبقه متوسط جدید هم وارد شده است اما این طبقه ثبات ندارد: قشرهای بالایی آن کم‌کم به سمت طبقه بالا که تقریبا بورژوازی است کشیده می‌شود: فرهنگ بورژوایی، افکار و رفتارهای بورژوایی پیدا می‌کنند و می‌چسبند به حاکمیت قشرهای پابینی‌اش، مانند معلم‌ها و کارمندان ساده و کم‌درآمد تا حدی گرایش‌های مایل به طبقه کارگر پیدا می‌کنند. در کتاب خود این قشرها را با آمار تفکیک کرده‌ام. البته آمار و ارقام است و چیز دقیقی نیست. با تلفیق آمار و نظریه است که می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم. بنابراین به باور من در ایران طبقه متوسط سنتی و جدید به صورت دو طبقه وجود دارد که فعالیت کرده، مبارزه سیاسی کرده و برای منافع طبقاتی خود تلاش کرده است. همه ویژگی‌هایی که در تعریف طبقه آمد، من در ایران دو طبقه دیدم.

ادامه در صفحه ۱۰

«طبقه متوسط؛ واژه‌ای است که این روزها بسیار شنیده می‌شود. در تحلیل طبقاتی دو طبقه بورژوا و کارگر از طبقات اصلی جامعه به شمار می‌آیند و گروه‌های بین این دو به طبقات میانی مشهورند. امروزه این واژه برای اشاره به طیف گسترده‌ای از افراد به‌کار می‌رود که در سلسله‌مراتب اجتماعی جایی میان گروه‌های بالایی و پایینی جامعه اشغال می‌کنند و گاه به این و گاه به آن نزدیک می‌شوند. از آنجا که اخیرا تحلیل‌های مختلفی درباره طبقه متوسط ارایه می‌شود، نگاهی به اثر «محمدحسین بحرانی» در این‌باره انداختیم. در اواخر سال ۸۸ کتاب او با عنوان «طبقه متوسط و تحولات سیاسی در ایران معاصر» منتشر شد. هدف این کتاب شناخت و تبیین نقش قشرهای میانی (سنتی و جدید) در تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۸۰ است.

۴ **سال‌هاست مقوله‌ای به نام «طبقه متوسط» در گفتمان ما جا افتاده که به همان اندازه نیز محل مناقشه است. طبقه متوسط از جمله مفاهیمی است که به جایگاه اندیشه و تعریف و خواستگاه فلسفی –جامعه‌شناختی ما بستگی دارد. شما از چه منظری در این پژوهش موضوع را شرح داده‌اید؟ از اشارات شما چنین برمی‌آید که تعریفی مارکسی –ووری از طبقه ارایه داده‌اید.**
بیشتر پژوهشگران جامعه‌شناسی که می‌خواهند در تحقیق خود اصطلاحات جامعه‌شناسی را تعریف کنند، تعریف‌شان تلفیقی می‌شود از دیدگاه‌های مختلف. چون با توسعه جامعه‌شناسی دیگر نمی‌توان نام مارکسی خالص یا ووری خالص یا دور کیمی خالص بود. اما معمولا این اندیشمندان مشترکاتی در تعریف‌هایشان دارند که من کوشیده‌ام در تعریف طبقه از آن مشترکات استفاده کنم، مثل مشابهت‌ها با مشترکاتی که مارکس با برخی از منتقدان یا مخالفت‌اش مانند وبر و بورديو دارد. من طبقه را با بهره‌گیری از دیدگاه‌های این بزرگان جامعه‌شناسی و البته با توجه به ویژگی‌های جامعه ایران تعریف کرده‌ام. در این تعریف طبقه دو بعد دارد: یکی وجه مادی که فصل مشترک دیدگاه‌های مارکس و وبر و گیدنز است، یعنی وجود قشرهای اجتماعی که نقشی همانند در سازمان و ساختار اقتصادی جامعه دارند: گروهی مالک ابزار تولیدند و از سرمایه‌گذاری‌اش سود می‌برند ، گروهی نیروی کارشان را می‌فروشند و گروهی با داشن یا تخصصی که گرفته‌اند وارد بازار می‌شوند و آن را تبدیل به در آمد می‌کنند. من میان قشریندی و طبقه اجتماعی تفاوت قایل شده‌ام؛ جامعه را از جنبه‌های گوناگونی می‌توان قشریندی کرد، مثلا از لحاظ جنسیت، سن و گروه‌های سنی، یا درآمد. اینها بستگی به این دارد که جامعه‌شناس از چه زاویه‌ای جامعه را مطالعه می‌کند. می‌توان حتی جامعه را از لحاظ رنگ مو و چشم، قد و وزن و عواملی از این دست قشریندی کرد. ولی این قشریندی‌ها بیشتر ذهنی‌اند. طبقه یک واقعیت عینی است، یعنی اینکه چه ما بخواهیم جامعه را از لحاظ طبقه اجتماعی قشریندی کنیم و چه نخواهیم، وجود دارد؛ در رفتار، در گفتار و در برخورد‌های مردم، همیشه صحبت از تفاوت‌ها، از جهت موقعیت اجتماعی، قدرت، درآمد و... می‌شود. بنابراین طبقه یک قشریندی واقعی است. در اینجا تفکیک قابل می‌شوم میان طبقه و هر نوع قشریندی به علت وجه دیگر طبقه: یعنی جهت‌گیری قشر اجتماعی یا همان طبقه در عرصه اجتماعی و سیاسی؛ پس درباره طبقه اجتماعی، غیر از وجه مادی آن یعنی موقعیتش در تولید و سازمان اقتصادی جامعه نگاه می‌کنیم به موقعیتی که در برابر دیگر گروه‌های اجتماعی دارد و تلاش می‌کمی کند برای اینکه قدرت‌ش را حفظ کند یا قدرت به دست بیاورد، منافعش را حفظ کند یا منافع بیشتری به دست بیاورد. همچنین به مبارزاتی که مثلا سازمان‌های کارگری برای افزایش حقوق‌شان می‌کنند، یا مبارزات قشرهای متوسط برای دموکراسی. در اینجا تعریف ما تا حدی به دیدگاه مارکس نزدیک می‌شود. از نظر مارکس یکی از عناصر طبقه، موقعیت افراد یا خانواده‌ها در ساختار اقتصادی جامعه است و دیگری اینکه طبقه نسبت به موقعیت‌اش آگاهی داشته باشد و بر اساس این آگاهی اعضای آن متحد شوند، سپس سازمان سیاسی خود را تشکیل دهد. مارکس اصولا طبقه را در مبارزه می‌بیند.

۴ **اگر اجازه دهید همین‌جا یک پرانتز باز کنیم تا بحث را مجددا پی بگیریم؛ تا حدودی مساله باز شد که شما از چه منظری به تعریف طبقه پرداخته‌اید. با اینکه در تعریف طبقه به شکل علمی تاثیر «تولید» و «ایدیوتفایم اما نمی‌توان لایه‌بندی و حضور اقشار گوناگون را در تشکیل طبقه متوسط نادیده گرفت. نظر‌تان راجع به جایگاه «تولید» و نگاه مادی در تعریف طبقه در این پژوهش چیست؟**

این یک بحث کلاسیک است. وقتی به دیدگاه مارکس نگاه می‌کنیم، او دو طبقه اصلی در جامعه می‌بیند. با همان تعریفی که گفته شد، او از جهت رسیدن به آگاهی طبقه را به دو گونه «طبقه در خود» و «طبقه برای خود» تفکیک می‌کند. اگر طبقه از جنبه مادی‌اش وجود داشته باشد ولی آگاهی و اتحاد درونی نداشته باشد، با «طبقه در خود» روبه‌رویم و هنگامی به مرحله «طبقه برای خود» می‌رسد که آگاهی پیدا کند، متحد شود و مبارزه کند.

۴ **البته شیوه‌های مبارزه اجتماعی در سال‌های مختلف جلوه‌های متفاوتی داشته است. در سال‌هایی با حضور احزاب و تشککل‌های کارگری، جنبش‌های کارگری، وضوح بیشتری داشته‌اند که در چمراد طبقه خود– طبقه کارگر – محسوب می‌شدند. اما در جامعه امروز به دلیل عدم حضور این تشککل‌ها، با توجه به نکتته‌ای که شما گفتید، می‌توان گفت طبقه متوسط بر چمدار مبارزه مدنی و مطالبات فرهنگی محسوب می‌شود؟**

و می‌دانیم که در مطالبات‌شان هم خواسته‌های طبقه کارگر را مطرح نمی‌کنند و بیشتر به دنبال دموکراسی و حقوق مدنی هستند که از ویژگی‌های این گروه‌هاست.

۴ **در این مورد جنش مطالبات تغییر می‌کند و چون امر تولید در ناهمگونی طبقه متوسط به طور دقیق، منشأ اثر نیست، شاید از منظر «وبر» بتوان در تعریف به دقت بیشتری رسید، درست‌است؟**

وبر دو ویژگی دارد؛ در مباحث جامعه‌شناختی او می‌بینیم که شباهت‌هایی با مارکس دارد ولی در مباحث ایدئولوژیک و سیاسی آشکارا در برابر مارکس و مخالف اوست.